

در ماه کتاب خوانی بخوانید

- ۲..... کتاب خانم خالدي
- ۶..... زاینده رود
- ۸..... ما همه فهمیده ایم!
- ۹..... لباس تیره ی مورچه
- ۱۰..... وقتی خجالت می کشم!
- ۱۲..... قاری کنی، قوری کنی
- ۱۳..... انشا... منم!
- ۱۴..... ویتامین های مورد نیاز
- ۱۶..... حیوانات جنگلی
- ۱۸..... جاذبه و اصطکاک
- ۲۱..... بخوان و بدان
- ۲۳..... بگو چیست
- ۲۵..... چند خط لبخند
- ۲۶..... پاسخ چیستان های مهر

کتاب خانم خالدی

بعد از ظهر بود و اخبار مربوط به کودکان و نوجوانان از تلویزیون پخش می شد اما تقریباً کسی نمی توانست خبرها را بشنود چون سرو صدا در خانه زیاد بود. یک دفعه خواهر کوچولو فریادی زد که همه را در جای خود میخکوب کرد. مامان به طرف او دوید و گفت: «چی شده دخترم؟!»

خواهر کوچولو گفت: «خانم خالدی، همسایهی سر کوچه را در تلویزیون نشان دادند.» همه با هم سر او داد زدیم: «نشان دادند که دادند! چرا این طور فریاد زدی؟!» مامان دستی به موهای بافتهی خواهر کوچولو کشید و گفت: «دخترم! خواهر و برادرهایت راست می گویند، تو همهی ما را ترساندی!» خواهر کوچولو خودش را جمع کرد و با بغض گفت: «خوب،

ببخشید! آخه خانم خالدی یک کتاب با عکس‌های قشنگ دستش بود که آقای خبرنگار گفت خودش آن را نوشته!» مامان گفت: «باشه دخترم، ولی وقتی کسی را توی تلویزیون می‌بینی، نباید فریاد بزنی.» هیچ‌کس به حرف خواهر کوچولو اهمیتی نداد و همه سرگرم کار خود شدند و خانه پر از سرو صدا شد.

شب که بابا به خانه برگشت، رو به مامان کرد و گفت: «خانم! شنیدی خانم خالدی کتاب نوشته؟!» مامان که سرگرم آماده کردن غذا بود، گفت: «چه کتابی؟» بابا گفت: «کتاب شعر!» مامان پرسید: «موضوع چیه؟ شما از کجا متوجه شدید؟» بابا گفت: «آقای خالدی را جلوی در خانه‌شان دیدم. هر کس به او می‌رسید، تبریک می‌گفت. ماجرا را از او پرسیدم. گفت همسرش شعرهایی را که برای کودکان سروده، در کتابی چاپ کرده و آقای خالدی هم تصویرگری آن را انجام داده است.»

مامان بعد از چند لحظه سکوت گفت: «پس این بچه درست دیده بود! دخترم گفت خانم خالدی کتاب نوشته اما هیچ کدام از ما حرفش را جدی نگرفتیم.» برادر بزرگم، صورت خواهر کوچولو را بوسید و گفت: «آبجی کوچولو! تو در آینده، خبرنگار خوبی می شوی! آفرین!»

خواهر کوچولو که گویی با حرف مامان و تشکر برادرم چند سال بزرگتر شده بود، از جا پرید. رو به همه‌ی ما کرد و گفت: «دل همه‌تان بسوزد، من خبرنگارم! داداشی گفت.» مامان که از آشپزخانه بیرون آمده بود گفت: «چه خوب است که همه‌ی ما از این به بعد، به حرف‌های دیگران گوش کنیم حتی اگر آن فرد، خانم کوچولویی مثل دختر گل و باهوش ما باشد! آفرین دختر گلم!»

روز بعد وقتی از مدرسه برگشتیم، همراه بابا و مامان و خیلی از همسایه‌ها به خانه‌ی آقا و خانم خالدی رفتیم تا به آن دو تبریک بگوییم. خانم خالدی به هر یک از ما نسخه‌ای از کتاب شعرش را داد و گفت: «بچه‌های گلم! من سرودن شعر را از زمانی شروع کردم که هم‌سن شما بودم. اگر فکر می‌کنید توانایی سرودن شعر یا نوشتن داستان را دارید، از همین الآن شروع کنید.» آقای خالدی گفت: «شاید چند ماه یا چند سال بعد، کتاب‌های خوب و مفیدی از شما هم برای کودکان منتشر شود.»

از آن روز به بعد، هر یک از بچه‌های محله همدیگر را می‌بینند، یکی از شعرهای خانم خالدی را می‌خوانند.

«قاصدک»

زاینده‌رود
پیچان، خروشان
پیوسته جاری
گردش، تماشا
قایق سواری
این رود زیبا،
در اصفهان است
شهری که گویند:
«نصف جهان است»
پل‌ها به رویش
چون اژدها، خواب
آتش در اینجا،

همسایه‌ی آب
مردم به ساحل
چون رود جاری
لب‌ها شکوفه
دل‌ها قناری

زاینده‌رود رود مشهوری در اصفهان است. اصفهان: یکی از شهرهای بزرگ و زیبای ایران که در مرکز استان اصفهان قرار دارد. مردم، این شهر را به خاطر زیبایی و بزرگی‌اش نصف‌جهان نامیده‌اند.

پل‌ها: پل ۱۰۰۰...وردی‌خان، یکی از پل‌های مشهور اصفهان است که در دوره‌ی صفویه روی رودخانه‌ی زاینده‌رود ساخته شده است. پل خاجو نیز یکی دیگر از پل‌های زیبا و دیدنی شهر اصفهان است.

[[اسدا... شعبانی]]

ما همه فهمیده‌ایم
باز هم از گرد راه
هشتم آبان رسید
در دل پاییز سرد
باز هم بهاران رسید
باز هوا تازه شد
از نفس پاک او
لاله ز هر سو دمید
از تن صد چاک او
با همه‌ی کودکش
دل به خدا داده بود
خرد شدن زیر تانک
در نظرش ساده بود

این همه ایثار را
چون که از او دیده‌ایم
گر برسد روز جنگ
ما همه فهمیده‌ایم

[[به یاد حسین فهمیده]]

[[افشین علاء]]

لباس تیره‌ی مورچه
شب بود و مورچه می‌خواست
زودی بره خونه‌شون
مجبور بودش یه جوری
رد بشه از خیابون
مورچه‌هه کرده بودش
لباس تیره بر تن
یادش نبود پیوشه

یه دست لباس روشن
چشمای راننده‌ها
تو شب اونو نمی‌دید
گر به‌ای چاق و سفید
از تو کوچه سر رسید
با احتیاط رد شدن
از وسط خیابون
جونِ اونو نجات داد
گر به‌ی ناز شیطون!

«رودابه حمزه‌ای»

وقتی خجالت می‌کشم

احساس می‌کنم مثل غنچه‌ای هستم که دلم نمی‌خواهد باز شوم،
مثل جوجه‌ای که زیر بال مادرش پنهان شده باشد. وقتی خجالت
می‌کشم، صورتم سرخ می‌شود و دست و پاهایم می‌لرزد. وقتی

خانم معلم چیزی از من می پرسد، خجالت می کشم! می ترسم جوابم اشتباه باشد یا جواب خنده داری بدهم که بچه ها مسخره ام کنند.

هرگز دلم نمی خواهد توی نمایش های مدرسه بازی کنم اما یک بار که بازی کردم، همه برایم دست زدند و تشویق کردند. خوشحال شدم. بعضی وقت ها که به میهمانی می روم، خجالت می کشم با بچه های دیگر حرف بزنم اما وقتی می بینم بچه ها همگی با هم بازی می کنند، خجالت کم تر می شود. گاهی هم با آنها بازی می کنم. وقتی بچه ها به من لبخند می زنند، آرام می شوم.

شاید شما هم دوستی را بشناسید که مثل من خجالت می کشد. چه کمکی می توانید به او بکنید؟ از بزرگ ترها پرسید تا بهتر بتوانید به افراد خجالتی کمک کنید. «صبا ندافیان»

قاری کنی، قوری کنی

می گویند روزی مردی خسیس به شدت احساس گرسنگی کرد. دلش نمی آمد بیشتر از یک سکه خرج کند. برای همین نشست و فکر کرد که با این یک سکه چه چیزی بخرد و بخورد. با خودش گفت: «انجیر می خرم.» ولی بعد با خود گفت: «انجیر دُم دارد و باید دمش را دور بیندازم. گردو هم نمی خرم چون پوست دارد.» خلاصه به هر چیزی فکر کرد تا عاقبت به گاهو رسید. گاهو هم شکمش را سیر می کرد و هم آشغال دور انداختنی آن خیلی کم بود. مرد خسیس گاهو را خرید و با اشتهای تمام مشغول خوردن آن بود. ناگهان قورباغهی کوچکی که داخل گاهو بود، شروع کرد به قورقور کردن. مرد خسیس بی آنکه از خوردن گاهو دست بکشد، گفت: «اگر قاری کنی، قوری کنی، پول داده ام

می خورمت!»

این مثل در مورد افراد خسیسی به کار می‌رود که پس از خریدن کالایی، با وجود آنکه کالا بد و غیر قابل استفاده از آب درآمده، دل‌شان نمی‌آید آن را کنار بگذارند و می‌خواهند به هر شکل، از آن بهره‌برداری کنند تا به قول خودشان، پول‌شان هدر نرود حتی اگر به قیمت جان‌شان تمام شود.

[[مصطفی رحماندوست]]

انشاء... منم!

شبی مردی به زن خود گفت: «صبح فردا به گوه می‌روم، هی‌زم بار خر می‌کنم و ظهر نشده باز می‌گردم.» زن گفت: «بگو انشاء...» مرد گفت: «چه نیازی به انشاء... گفتن است خر تندرست تا گلو خورده و به آخور بسته است. من نیز که به هر حال، تا سپیده‌ی فردا نخواهم مُرد!»

صبح، مرد چنان که گفته بود، سوار خر شد و به سمت کوه حرکت کرد. آن روز، غلامان پادشاه، برای جمع کردن هیزم به کوه آمده بودند. همین که مرد را دیدند، او را گرفتند. وقتی خواست اعتراض کند، او را کتک زدند و به جرم این اعتراض، او را مجبور کردند هیزم جمع کند. مرد مجبور شد تا شب سه بار، از کوه تا آشپزخانه‌ی دربار، هیزم ببرد.

مرد نیمه شب، زخمی و پیاده در حالی که خرش را غلامان پادشاه مصادره کرده بودند، به خانه باز گشت. در زد، زنش پرسید: «کیستی؟» مرد گفت: «انشاء... منم، در را باز کن.»
[[ابوالفضل هادی منش]]

ویتامین‌های مورد نیاز

ویتامین‌ها موادی هستند که به گفته دانشمندان، برای سلامت بدن ضروری هستند. ویتامین‌ها انواع متعددی با عملکردهای

متفاوت دارند. بدن ما برای آنکه دچار بیماری‌های ناشی از ضعف قدرت دفاعی نشود، به تمام ویتامین‌ها نیاز دارد.

ویتامین آ که در شیر، تخم‌مرغ و سبزیجات وجود دارد، باعث حفظ سلامت چشم و پوست است.

ویتامین ب۱ که در گندم و شیر یافت می‌شود، ویتامینی است که اعصاب برای رساندن پیام‌های عصبی به آن نیاز دارند.

ویتامین ث مانع بیماری اسکوربوت می‌شود و میوه‌های ترش مانند لیموترش و پرتقال سرشار از این ویتامین هستند.

آفتاب در بدن شما ویتامین د تولید می‌کند و این ویتامین، از بیماری نرمی استخوان که موجب سستی، خمیدگی یا شکستن استخوان می‌شود، جلوگیری می‌کند.

ویتامین کا نیز موجب انعقاد خون هنگام جراحی می‌شود.

ویتامین‌های متعدد دیگری نیز هستند که هر کدام در حفظ سلامت بدن، وظیفه‌ی خاصی دارند. برای تأمین تمام ویتامین‌های مورد نیاز بدن باید تغذیه‌ای متعادل و حساب شده داشته باشیم.

«سپیده عندلیب و حسین یاسینی»

حیوانات جنگلی

گاو وحشی هندی این جانور از نوع گاوهای وحشی بسیار کمیاب، محتاط، گریزان و کوچک‌ترین نوع گاو میش است و ارتفاع بدنش تا شانه، به ۹۰ سانتیمتر می‌رسد. در گذشته، آن‌ها را به خاطر شاخ‌ها، گوشت و پوست ضخیم‌شان که چرم خیلی محکمی از آن ساخته می‌شد، شکار می‌کردند. متأسفانه هنوز هم شکارهای غیر قانونی این جانوران ادامه دارد. این گاوها

به خاطر قطع درختان محل زندگی شان، در معرض خطر نابودی قرار دارند.

کانگوروی کوتوله این کانگورو، یک پستاندار کیسه‌دار است. این جانور تنها زندگی می‌کند و بیشتر از میوه‌ها، برگ‌های نرم و جانوران کوچک تغذیه می‌کند. این کانگورو می‌تواند دُمش را به دور شاخه‌ها بپیچد و آن‌ها را محکم بگیرد.

قورباغهی درختی پنجه‌ی پاهای بزرگ این قورباغه‌ها دارای نوکی مکنده است تا بتواند به برگ‌های خیس و لغزنده و پوست درخت‌ها بچسبد. آن‌ها به ندرت از درخت پایین می‌آیند. این قورباغه با استفاده از مایع داخل بدنش، برای نوزادش روی درخت لانه‌ای اسفنجی می‌سازد.

«صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد»

جاذبه و اصطکاک

نیروی جاذبه اگر تخته‌سنگی را از بلندی پایین بیندازید، روی زمین می‌افتد. نیرویی که تخته‌سنگ را به سمت مرکز زمین می‌کشد، نیروی جاذبه نامیده می‌شود. هر چیزی روی زمین تحت تأثیر نیروی جاذبه قرار دارد. حتی وقتی حرکت نمی‌کنید، نیروی جاذبه‌ی زمین، شما را به سمت پایین می‌کشد. اگر نیروی جاذبه‌ی زمین نبود، در آن صورت مانند یک پر گاه در فضا شناور می‌شدیم.

نیروی اصطکاک وقتی روی زمین چمن شیب‌دار می‌نشینید، هرگز به سمت پایین سُر نمی‌خورید؛ برای اینکه نیرویی به نام اصطکاک، مانع سُر خوردن شما می‌شود. سطح چمن و

لباس‌هایتان زبر هستند. بر اثر تماس این دو سطح زبر با یکدیگر، نیروی اصطکاک پدید می‌آید و مانع سُر خوردن شما به سمت پایین می‌شود.

سطح سُر سُرِه، صاف‌تر از سطح چمن است. از این رو وقتی روی سر سره می‌نشینید، به دلیل وجود نیروی اصطکاک کمتر، به آسانی سر می‌خورید. سطح یخ برای سر سره‌بازی، مناسب است چون سطح آن خیلی صاف است و اگر شما کفش اسکیت بپوشید، سریع‌تر از قبل می‌توانید روی یخ حرکت کنید.

سرگرمی با آهن‌ربا آیا تا به حال با آهن‌ربا سرو کار داشته‌اید؟ آهن‌ربا نیروی مخصوصی دارد که نیروی آهن‌ربایی یا نیروی مغناطیسی نامیده می‌شود. آهن‌ربا می‌تواند بیشتر اشیای فلزی را به سوی خود بکشد. برای مثال، اگر آهن‌ربا را به

میخ یا گیره‌ی فلزی کاغذ نزدیک کنید، آن‌ها را به سمت خود می‌کشد و از زمین بلند می‌کند.

دو سر آهن‌ربا، قطب‌های آهن‌ربا نامیده می‌شوند و نام آن‌ها قطب شمال و قطب جنوب آهن‌ربا است. اگر دو آهن‌ربا داشته باشید، می‌توانید قطب‌های آن‌ها را تشخیص دهید. اگر قطب شمال و جنوب دو آهن‌ربا را به یکدیگر نزدیک کنید، همدیگر را جذب می‌کنند و اگر دو قطب شمال یا دو قطب جنوب آن‌ها را به هم نزدیک کنید، همدیگر را دفع می‌کنند. بنابراین، قطب‌های هم‌نام، یکدیگر را دفع و قطب‌های ناهم‌نام، یکدیگر را جذب می‌کنند.

عقربه‌ی قطب‌نما خاصیت آهن‌ربایی دارد و جهت آن همیشه رو به شمال است زیرا کره‌ی زمین، یک آهن‌ربای بسیار عظیم

است و میدان مغناطیسی زمین باعث می شود عقربه‌ی قطب‌نما همیشه رو به شمال قرار گیرد.

[[مجید عمیق]]

بخوان و بدان

*** گردو با چربی‌های ناسالم می‌جنگد و مصرف بادام، انسان را لاغر می‌کند.**

*** اثر انگشت دوقلوها ۹۲ درصد شبیه هم است. اثر انگشت خواهر و برادر ۶۰ درصد شبیه هم است.**

*** قطر شاه‌رگ گردن، ۶ میلیمتر است.**

*** اگر لیموشیرین را با کمی عسل بخورید، باعث آرامش می‌شود و دل‌شوره را برطرف می‌کند.**

*** تا زمانی که غذا با بزاق دهان مخلوط نشود، مزه‌هایش احساس نمی‌شود.**

*** اولین مردمی که سیستم آگو یا فاضلاب را جهت تخلیه آب شهری به بیرون از شهر اختراع کردند و اولین کسانی که حیوانات خانگی را تربیت کردند و جهت بهره‌مندی از آن استفاده کردند و نخستین ملتی که مس و آتش را کشف کردند، ایرانیان بودند.**

*** اولین مردمی که ذوب‌فلزات را آغاز کردند، ایرانیان بودند که این کار را در شهر سیلک در اطراف کاشان انجام می‌دادند. اولین کسانی که کشاورزی را از طریق کاشت و برداشت کشف کردند، ایرانیان بودند.**

«ناصر نثار»

بگو چیست

❁ بچه سواره، مادرش پیاده

تو استرالیا از اون زیاده

می‌پره، اما نداره بال و پر

اینور و اونور می‌ره مثل فنر

❁ شل شلکی چه لیزه

صداش جیلز ویلیزه

مامان اونو همیشه

تو قابلمه می‌ریزه

❁ باید تو آسمون باشه، تو دریاست

نور نداره، اما همیشه زیباست

❁ آبش شور، راهش دور

یه وقتایی سوت و کور
یه وقتا پر شو و شور
❁ وای که چه قد بلنده
شبه کله قنده
دامن گلدارش سبز
شال سفید می بنده
❁ توی دلش همیشه
یه نی نی مرواریده
هم اون و هم نی نیشو
خدا جون آفریده
❁ وقتی که اون می آد پیشم
یک دفعه من دوتا می شم

پاسخها را در ماه آذر بخوانید

چند خط لبخند

😊 پسری در کلاس تقویتی مشغول خوردن بود. معلم با عصبانیت گفت: «چرا در کلاس خوراکی می خوری؟» پسر جواب داد: «مگر اینجا کلاس تقویتی نیست؟»

😊 معلم: «جسم شفاف چه جسمی است؟» دانش آموز: «جسمی که نور از آن عبور کند.» معلم: «مثال بزن.» دانش آموز: «نردبان و غربال.»

😊 اولی: «آیا آقا سعید، پیغام مرا خدمتتان داد؟» دومی: «همان پیغامی که طلبتان را تا شب جمعه بدهم؟» اولی: «بله! بله!» دومی: «نخیر، آقا سعید پیغامی نداد.»

😊 روزی مردی کچل به مردی که روی سرش کمی مو داشت، گفت: «موهای سر تو حکایت (یکی بود، یکی نبود) را دارد.»

دیگری فوراً پاسخ داد: «از سر تو که بهتر است چون حکایت (غیر از خدا هیچ کس نبود) را دارد.»

😊 اولی: «می‌دانی فرق عینک با شکار چیست؟» دومی: «عینک را اول می‌زنیم، بعد می‌بینیم ولی شکار را اول می‌بینیم، بعد می‌زنیم.»

😊 شبی مردی یک لیوان پر از آب و یک لیوان خالی بالای سرش گذاشت تا بخوابد. از او پرسیدند: «چرا لیوان خالی گذاشتی؟» پاسخ داد: «شاید تشنه‌ام نشود.»

پاسخ چیستان‌های مهر

سیب، گلابی، تبر، بادمجان، گوزن، لیمو شیرین.

Bacheh-ha-Boshra

Managing Director: Nazim Atyabi
Address: P.O. BOX 17775/115 Teh Iran
Fax: +9821 81102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

مدیرعامل: نازیم ایتیابی
آدرس: پ.م.ب ۱۷۷۷۵/۱۱۵ تهران
تلفن: +۹۸۲۱ ۸۱۱۰۲۴۶۶
تلفکس: +۹۸۲۱ ۸۱۱۰۲۴۶۶
تلفن همراه: +۹۸ ۹۱۲ ۳۰۷ ۰۳۲۸
سایت: www.kamna.ir

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا
مسابقات ادبی و نقاشی مسابقات مسابقات
انگلیسی - آلمانی - روسی - فرانسوی
ویراستار: سید محمد حسینی
ناشر: ایران - تهران - خیابان ولیعصر، پ.م.ب ۱۷۷۷۵/۱۱۵